

برنامه شماره ۴۱۲ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید و زین مرگ مترسید
کز این خاک برآید سماوات بگیرید
بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید
که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید
یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا
بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید
بمیرید بمیرید و زین ابر برآید
چو زین ابر برآید همه بدر منیرید
خمشید خمشید خموشی دم مرگست
هم از زندگیست اینک ز خاموش نگیرید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر شماره ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند ای غبین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر شماره ۴۱۳۵

این حیاتی خفیه در نقش ممات
وان مماتی خفیه در قشر حیات
می نماید نور نار و نار نور
ورنه دنیا کی بدی دارالغرور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر شماره ۳۱۷۰

جان چه باشد که تو سازی زو سند
حق به عشق خویش زنده می کند
زو حیات عشق خواه و جان مخواه
تو ازو آن رزق خواه و نان مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۱۹۳۵

زان سبب که جمله اجزای منید
جزو را از کل چرا بر می کنید
جزو از کل قطع شد بی کار شد
عضو از تن قطع شد مردار شد
تا نپیوندد بکل بار دگر
مرده باشد نبودش از جان خبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۲۸۱۷

بنگرید ای مردگان بی حنوط

در سیاستگاه شهرستان لوط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۱۲۸۰

بسته پایی چون گیا اندر زمین
سر بجنابانی ببادی بی یقین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی
یا مگر پا را ازین گل بر کنی
چون کنی پا را حیاتت زین گلست
این حیاتت را روش بس مشکست
چون حیات از حق بگیری ای روی
پس شوی مستغنی از گل می روی
شیر خواره چون ز دایه بگسلد
لوت خواره شد مرورا می هلد
بسته شیر زمینی چون حبوب
جو فطام خویش از قوت القلوب
حرف حکمت خور که شد نور ستیر
ای تو نور بی حجب را ناپذیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۴۹

پس حیات ماست موقوف فطام
اندک اندک جهد کن تم الکلام
چون جنین بد آدمی بد خون غذا
از نجس پاکی برد مؤمن کذا
از فطام خون غذا اش شیر شد
وز فطام شیر لقمه گیر شد
وز فطام لقمه لقمانی شود
طالب اشکار پنهانی شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۳۷۴۷

این دهان بستی دهانی باز شد
کو خورنده لقمه های راز شد
گر ز شیر دیو تن را وابری
در فطام اوبسی نعمت خوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۳۵۷۶

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علتها نهاد
علت اولی نباشد دین او
علت جزوی ندارد کین او
می پرد چون آفتاب اندر افق
با عروس صدق و صورت چون تتق
بلک بیرون از افق وز چرخها
بی مکان باشد چو ارواح و نهی
بل عقول ماست سایه های او
می فتد چون سایه ها در پای او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، سطر شماره ۱۳۷۲

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد
یعنی او از اصل این رز بوی برد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر شماره ۲۸۹۰

گفت می‌جویم به هر سو آدمی
که بود حی از حیات آن دمی

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۶۳۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید

در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

پس می‌بینید که مولانا دو بار برای تاکید در اکثر سطرها می‌گوید بمیرید، واضح است که این مرگ، مرگ جسمی نیست، بلکه مرگ به یک من توهمی است، که یک تصویر ذهنی است که ما خودمان به عنوان هوشیاری منعکس کردیم و غافل هستیم که ما هوشیاری هستیم و از جنس زندگی هستیم و آن تصویر ذهنی نیستیم. می‌گوید که شما به عنوان من ذهنی بیایید بمیرید، خب وقتی به عنوان من ذهنی مُردید که می‌گوید در چی بمیرید! در این عشق بمیرید. وقتی مردید که این مرگ اختیاری و هوشیارانه است در این صورت جان پیدا می‌کنید و روح می‌پذیرید. پس اینکه چه چیزی میمیرد و در کجا میمیرد و وقتی که مردیم تازه زنده می‌شویم، مطلبی است که امروز مولانا می‌خواهد در مورد آن صحبت کند. این من ذهنی یا در پایین اسمش را می‌گذارد نفس یا گاهی اوقات من دروغین یا کاذب یا به انگلیسی ego اینها الفاظی هستند که گذاشته شده روی آن چیزی که باید بمیرد. در واقع مردن این یک امر طبیعی است. صورت مسئله بارها گفته شده و آن این است که ما انسانها از جنس زندگی و هوشیاری هستیم و وارد این جهان می‌شویم ۹ ماه در شکم مادرمان بعد متولد می‌شویم و بعد به عنوان هوشیاری هنوز در تن هستیم وارد ذهن می‌شویم و در ذهن یک من درست میکنیم پس ما به عنوان هوشیاری این توانایی را داریم که چیزها را در ذهنمان تجسم کنیم و به آنها حس وجود بدهیم و فکر کنیم که آن هستیم، اما عارفان به ما می‌گویند این من که ما فکر می‌کنیم که ما هستیم این غلط است باید از آن زهدان از آن ذهن باید بیاییم بیرون و گاهی اوقات اسمش تولد دومین است، که امروز راجع به آن خواهیم خواند پس بمیرید یعنی دوباره متولد بشوید. این معنی را هم می‌دهد پس امروز ما می‌دانیم که این منی که در ذهن است و ما تصور می‌کنیم که او هستیم، ما او نیستیم بلکه آن چیزی هستیم که ما به عنوان هوشیاری منعکس کردیم این هم مفید هست که بدانیم در واقع این هوشیاری که ما آن هستیم و این زندگی مثل آینه است یعنی پس از اینکه ما مردیم به عنوان من ذهنی یا برای دومین بار متولد شدیم تبدیل به آینه ای میشویم که می‌فهمیم ما هستیم که جهان را منعکس می‌کنیم و این ما هستیم که من را منعکس می‌کنیم و این خیلی مهم است اصلاً یک تعریف دیگر این بمیرید بمیرید این است که ما گفتیم جلوی آینه می‌ایستیم یک آینه معمولی و خودمان را می‌بینیم بعد وقتی عکس مان را می‌بینیم به هیچ وجه فکر نمی‌کنیم که ما این عکس هستیم این عکس آن موقع برای ما مفید می‌شود آن موقع است که ما می‌فهمیم که من، من هستم و عکس هم او است و باید کراواتم را درست کنم و صبح باید صورتم را بشویم تا او تمیز نشان بدهد اینجا هم همینطور است ما به عنوان آینه و هوشیاری بی‌فرم که ذهن نمی‌تواند ببیند و حس نمی‌تواند

ببیند و این چشم نمی تواند ببیند و نمی توانیم با حسهای مادی آن را بشنویم، حسها برای چیزهای مادی است، بعد آن هوشیاری یک تصویری را منعکس می کند در ذهن ما که ما الان فکر می کنیم که او هستیم، بمیرید یعنی بدانید که شما آن تصویر نیستید و بگذارید این دانستن جا بیوفتد اصلاً شناسایی هست که ما را میمیراند. حالا شما ممکن است بپرسید که چه جوری بمیریم ما؟ به این سادگی نیست که من همه اینها را گفتم، همه اینها سبب شناسایی می شود ولی ما آنقدر تثبیت کردیم این دید را که ما تصویر ذهنی خودمان هستیم و با تصویر ذهنی خودمان زندگی کردیم که اصلاً به فرمان نمی رسد که ما چیز دیگری باشیم به دلیل اینکه، این تصویر ذهنی که ما اشتباهاً خیال می کنیم که آن هستیم یک نوع هوشیاری دارد که آن هوشیاری جسمی است و آن تصویر ذهنی با حسهای ما کار می کند با ذهن و باور و فکر کار میکند که همه اینها مربوط به جهان بیرون هستند. پس بمیرید بمیرید یعنی اینکه بدانید بانی که شما این تصویر ذهنی نیستید و این را به طور قطع و یقین بدانید و آنقدر بدانید که لحظه به لحظه آن شما را به خودش نکشد برای اینکه وقتی شما را به طرف خودش می کشد چه جوری می کشد؟ با واکنش. یک کسی حرفی می زند و این تصویر ذهنی که فکر می کنید که این شما هستید و تا حالا هم این تمرین اجرا شده، شما از آن حرف بدتان می آید و به آن واکنش نشان می دهید و تماماً جذب ذهن می شوید و دوباره این تصویر ذهنی فعال می شود. یعنی درست است که ما تصمیم گرفته بودیم که این تصویر ذهنی مان نیستیم ولی یک دفعه با یک واکنش که این تصویر ذهنی نشان می دهد ما دوباره می شویم او! پس این قضیه به همین سادگی نیست که شما این را بفهمید و این قضیه تمام بشود و برود، تمام این برنامه و صحبتها را شنیدن، سبب شناسایی می شود. شناسایی مساوی با آزادی است تا شما شناسایی نکنید که چه چیزهایی در من ذهنی است شما آنها نیستید. مثلاً من ذهنی بارها گفتیم که اولاً یک بافت ذهنی است یک تصویر ذهنی است که ما منعکس کردیم و چون این تصویر چون از زندگی جداست به طور خلاصه اگر بخواهم بگویم، همیشه حس نقص می کند و هر چه به او اضافه می شود باز هم کم است پس شکر بلد نیست، تشکر بلد نیست، قدردانی بلد نیست. می بینید که پر از توقع است و همیشه طلبکار است. چرا پر از توقع است؟ برای اینکه می خواهد چیزها به او اضافه بشود تا حس وجود بیشتری بکند تا حس خوشبختی بکند و این کار امکان ندارد! برای همین گفته بمیرید بمیرد برای اینکه اگر شما فکر می کنید که این من ذهنی بالاخره یک روز رستگار خواهد شد و یک روزی خواهد فهمید و روزی حس خوشبختی خواهد کرد با اضافه کردن چیزها به خودش، این طور نخواهد شد! و تمام درد هایی هم که ما نوبی این من ذهنی می کشیم برای این است که متوجه بشویم این طرز تصور که این ما این تصویر ذهنی هستیم، غلط است. ما بعضی موقعها متوجه می شویم و بعضی موقعها تا لب گور ادامه می دهیم. از مشخصات دیگرش درد است کسی که فکر می کند

تصویر ذهنی خودش هست و با او زندگی می کند همیشه درد دارد. فضای درد دارد و در فضای درد زندگی میکند مثل آن عقربی است که ما در کتابهایی ابتدایی می خواندیم که با لاک پشت رفیق شد و اینها با هم رسیدند لب یک رودخانه ای و عقرب گفت که من نمی توانم از اینجا رد بشوم و لاک پشت گفت که بیا و به پشت من سوار شو ، وقتی که سوار شد لاک پشت شروع کرد به رفتن و یک دفعه عقرب شروع کرد به نیش زدن . لاک پشت گفت که چرا نیش می زنی من که دارم به تو خدمت می کنم عقرب گفت که این دست من نیست این اقتضای طبیعت من است . برای همین گفته اند که نیش عقرب نه از ره کین است *اقتضای طبیعتش این است این من ذهنی هم دردمند است و درد هایش را می دهد به همسرش در خانه به بچه اش به دوستش و به هر کسی که زورش می رسد، برای اینکه دردمند است. پس دردمندی و میل به اوقات تلخی و ایجاد درد از مشخصات این من ذهنی است که مولانا امروز می گوید بمیرید بمیرید و این درد هم نشانگر این است که باید بمیرید به من ، این من باید ذوب بشود. از مشخصات دیگرش که ایجاد میکند ترس است مثل خشم و رنجش است مثل توقعات است و بارها گفته ایم که توقعاتتان را به صفر برسانید از محیط خارج. توقعات یکی از ابزارهای من ذهنی است مثل متهم و ملامت کردن . ملامت کردن ابزار عمده من ذهنی است. شما اینها را در خودتان می بیند پس شما من ذهنی دارید. و مشمول این غزل هستید و بارها گفته ایم که رنجش و شکایت از ابزارهای من ذهنی است شما اگر می رنجید یا اگر رنجش کهنه دارید اینها درد هستند و در واقع شاخه ای از دردهای من ذهنی است و این من ذهنی هم هویت شده با یک سری باورها ، که اینها را اصل می داند که این باورها را نمی شود زیر پا گذاشته شوند چه اینها باورهای دینی باشد و چه اجتماعی باشند و چه خانوادگی باشد علمی باشد و... باورهای شخصی باشد و خودش بوجود آورده باشد، فرقی نمی کند، باور فرم است ، باور جسم است، باور از جنس خدا نیست . پس چون ما در اینجا هوشیاری جسمی داریم که امروز مولانا در مثنوی می گوید که این هوشیاری جسمی که ما داریم در من ذهنی این شیر شیطان است. شیر دیو است و ما باید از آن باز شویم و امروز آنرا خواهیم خواند.

بخش دوم:

پس فهمیدیم که بمیرید بمیرید یعنی چه. در کجا بمیرید؟ در عشق. این عشق هم در واقع هوشیاری ایزدی است، اصلاً خود هوشیاری است که همه چیز را در آغوش گرفته، این لحظه که زندگی است یکی فرم است فرض کنید هر فرمی در این لحظه جهان هست آن فرم این لحظه است و زیر آن فضای یکتایی است یا بگوییم زیر آن خداست یا زندگی است . عشق پس به عبارتی فضای « در جایی می گوید فضای حل و عقد» من ذهنی مثل یک تکه یخ است در آب جوش ، شما یخ را بگذارید در آب جوش، بهترین انتخابی که یخ

می تواند بکند این است که مقاومت نکند تا ذوب شود و ما هم بهترین انتخابمان این است که مقاومت نکنیم ذوب بشویم، ذوب از طریق شناسایی این که ما از جنس زندگی هستیم و ما دوباره باید متولد بشویم این راهی که در من ذهنی براساس جدایی و حس نقص می کنیم این غلط است، دردهای ما غیر لازم است ، درد فقط یک پیغام دارد و آن این است که راهی که می روی غلط است و باید برگردی به سوی زندگی و روی خودت قائم بشوی این پیغام است. پس عشق فضای یکتایی این لحظه است، می گوید در کجا بمیرید؟ در عشق. عشق چه جوری ایجاد می شود در شما؟ اینها دیگر در فکر نیست . بمیرید بمیرید یعنی از ذهن بیایید بیرون، جدا بشوید از فرم به عنوان هوشیاری. اصلاً یک اصطلاح دیگر برای بمیرید بمیرید، شما می توانید بگویید بیدار بشوید، بیدار بشوید از خواب ذهن. ما در ذهن زندگی می کنیم و با باورها و دردها عجین شدیم هم هویت شدیم معتاد به ایجاد درد هستیم، باید از این بیدار بشویم. بیداری هم یعنی جدا شدن ما به عنوان هوشیاری از فرمهای ذهنی. فرمهای ذهنی هم یا درد هستند یا باور. این اسمش بیداری است دوباره معادل مردن است. یک اصطلاح دیگرش که شما ممکن است در مولانا بخوانید قیامت است ، قیامت این لحظه است و قیامت صغیر و کوچک. قیامت شما در این لحظه است به عنوان یخ من ذهنی آب بشوید و از جنس زندگی و هوشیاری ایزدی بشوید، اگر بشوید در این لحظه و هر لحظه ، عشق به صورت بسته های شادی از شما صادر می شود به صورت خرد از شما صادر می شود و شما در اختیار زندگی قرار می گیرید وقتی این من ذهنی از بین برود و حل بشود و ما روح می پذیریم و ما زنده می شویم. امروز مولانا به ما می گوید که این حالتی که ما در ذهن داریم این حالت مردگی است فقط قشرش و پوستش زندگی است . ما فکر می کنیم که زنده یعنی کسی که تند تند حرف بزند و خیلی حرف بزند و هر کسی که خاموش باشد مرده و هر کسی که زیاد حرف بزند و زیاد حرکت کند زنده تر است! نه ، برای ما انسانها که از جنس هوشیاری هستیم اگر در این لحظه از جنس هوشیاری حضور بشویم زنده داریم می شویم و روح می پذیریم و یکی از اشکالات کار که جلوی ما را می گیرد و مال ذهن است ترس است. ترس در واقع از مرگ ، مادر همه ترسها ، ترس از مرگ است . ما فرض کرده ایم که این زندگی نکبت باری که ما در ذهن داریم و اعتیاد به ایجاد درد و دوست داشتن درد و دادن درد به همسرمان و به دوستان و بچه مان ایجاد فضای درد و اغتشاش در خانواده این زندگی است. مسابقه با مردم که من باید بالاتر باشم ، قراردادن مقایسه مجموع فرمهای خود با مجموع فرمهای دیگران به صورت تصویر ذهنی، که او اینقدر وزن دارد و من اینقدر وزن دارم ، احساس کوچکی در مقایسه با بزرگتر از خودمان یا ثروتمند تر از خودمان. اینها چه زندگی هستند ؟ اینها زندگی نیست ؛ اینها مردگی است. دست و پا زدن در خشم و ترس و رنجش و رنجشهای کهنه و پایه قراردادن دردها برای زندگی آینده و جدایی ، اینها زندگی نیست بلکه

اینها مردگی است. می گوید که از این مرگ نترس، مثل اینکه یخ را که انداخته اید در جلوی آفتاب سوزان و فرض کنید در اینجا یک بسته یخ بگذارند و از هر طرف آفتاب می تابد و گرم است و این یخ شروع کند به مقاومت کردن، فرض کنید که توی این یخ یک موتوری هم گذاشته اند که با روشن کردن موتور یخ هم زیاد شود، خب بالاخره چی؟ یخ نمی تواند دوام بیاورد در مقابل این آفتاب، آفتاب هم همین عشق است که ما را از هر طرف محاصره کرده پس من ذهنی از هر طرف محاصره شده بوسیله زندگی و دارد شما را ذوب می کند و شما دارید مقاومت می کنید و درد می کشید، مقاومت نکنید و تسلیم بشوید. تسلیم هم بارها گفته ایم که پذیرش اتفاق این لحظه است. پایین می گوید در غزل که یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان، یعنی ما در زندان هستیم و نفس ما بند است برای کندن یک حفره و برای اینکه از این زندان بیرون بیاییم به یک کلنگ احتیاج داریم، و این همان هوشیاری ایزدی است که ما با تسلیم به زندگی در این لحظه، ما به زندگی و خدا تسلیم می شویم و به فرم تسلیم نمی شویم و امروز خواهیم خواند که برای زندگی، فرم این لحظه اصلاً مهم نیست و برای شما هم همینطور. امروز خواهیم دید که دلایل منطقی ذهن شما به درد شما نمی خورد برای زندگی و شما نباید آنها را پایه رسیدن به خدا قرار بدهید برای اینکه کار نمی کند، حالا می گوید که از این مرگ نترسید. اولین اشکالی که در موقع مردن ما پیش می آید، منظور این مرگ جسمی نیست بلکه مرگ من ذهنی است. مرگ من ذهنی سخت می شود برای اینکه همین که ما می کاهیم خودمان را و شروع می کنیم به کاسته شدن، ترس مستولی می شود و ما می گوییم که ما این هستیم. هر کسی به ما یک درشتی می گوید و ما باید جواب او را بدهیم اگر ندهیم کوچک می شویم. پولمان کم می شود چون با آن هم هویت هستیم پس کوچک شده ایم. کسی به ما می گوید که ما بی سواد هستیم و سواد ما برای ما یک انبار بود برای خودمان کوچک می شویم. خب، چرا می ترسیم؟ هر کسی که خودش زیر نور افکن خودش است و روی خودش کار می کند و برای اینکه در این جهان نظم و سامان و آبادانی بیافریند باید بمیرد و از آن طرف انرژی می آید، وقتی که ما می میریم و مثل یخ آب می شویم از جنس این فضا می شویم و گم می شویم در آن و با زندگی یکی می شویم. بعد از آن از بین می رویم؟ نه! می گوید که روح می پذیرد خلایق می پذیرد زندگی می پذیرد، تا حالا نمی پذیرفتید و می گفتید که من مردگی می خواهم. شما می شنوید و متوجه می شوید برای اینکه همیشه حالت ما در ذهن مثل آب و گل است، آب هوشیاری است و گل همین ذهن است فرم است ولی هر کسی می تواند بفهمد و درک کند اینها را. یعنی ما حقیقت را وقتی می شنویم از زبان مولانا متوجه می شویم. نمی توانیم بگوییم که من آنقدر با دردها و باورهایم هم هویت هستم که اصلاً نمی توانم بفهمم که چه دارد می

گوید! نه. همه می فهمند و اینطوری نیست پس بنابراین می گوید که از این مرگ نترسید از این خاک که همین ذهن است و فرم است بیابید بالا و تبدیل به آسمان بشوید وقتی ما مردم نسبت به من ذهنی از درون یک آسمانی باز می شود .

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان* پر عشق چو قوی شد غم نردبان نماند**

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده است *چو دو دیده را ببستی زجهان، جهان نماند**

یعنی تو این جهان را از بیرون و با آن حسایت نبین برای اینکه همه آنها در ذهن تو هستند اگر دو دیده را، این حس را از جهان ببندی دیگر جهان نمی ماند و یک دفعه متوجه می شوید که شما از یک جنس دیگری هستید. سماوات یعنی آسمانها ، تبدیل به آسمان بزرگ می شوید . دوباره می گوید

بمیرید بمیرید از این نفس بپیرید که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید

این تاکید مولانا هم خیلی قشنگ است که حتماً باید نسبت به این من ذهنی بمیرید و از این نفس باید خودتان را جدا کنید. ببینید که نمی گوید که شما بیابید این نفس را بکشید! این نفس یا من ذهنی که ما الان فکر می کنیم که او هستیم نمی شود که زیر پا له بشود برای اینکه ما فعلاً توی آن هستیم وقتی که حس وجود ما و حس خود ما از آن جدا شد آن موقع می توانید آن را له کنید چون دیگر چیزی دیگر نمی ماند اگر خودت را از آن کشیدی بیرون ولی اگر خودت توی آن سرمایه گذاری شده هستی نمی توانی آن را له کنی. این غلط است که می گویند نفس را بکشید! نفس را باید از کار بیکار کنید. نفس را نمی شود کشت. تا نفس هست که هست ما هم درون آن هستیم ، اگر بیرون بیابید که دیگر کشتن لازم نیست، از کار بیکار شده. شما نگاه هم که بکنید به نفس و من ذهنی باز هم از کار بیکار می شود . مثل دزد می ماند تا ما غافل می شویم زندگی را از ما می دزد. می گوید که این نفس شما و این من ذهنی مثل زندان است ، بند یعنی زندان و ما هم مانند اسیر در این زندان هستیم. نشسته ایم توی آن. حالا چه کسی شما را از این زندان آزاد می کند؟ هفته گذشته داشتیم که می گفت محبوسان دیگر نمی توانند شما را از ته زندان بیرون بیاورند. محبوس ترا از ترک زندان نرهاوند که در هفته قبل خواندیم. امروز هم در سطر پایین می گوید که یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان*** چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید این کلنگ را ما از کجا می آوریم؟ کلنگ را از تسلیم شدن به اتفاق این لحظه، از رویداد این لحظه. پذیرش اتفاق رویداد این لحظه ما را از جنس زندگی می کند به شما دید زندگی و دید عشق می دهد شما باید بر اساس آن هوشیاری که بدست می آورید و زنده می شوید به آن، از دید آن نگاه کنید نه از دید هوشیاری جسمی و ذهن خودتان . برای اینکه

از دید هوشیاری جسمی و ذهنی خودتان که نگاه کنید همیشه خواهید ترسید. برای اینکه او به ما می گوید که ما از جنس جسم هستیم و هر چه بیشتر در ذهنمان انباشته کنیم بهتر است و بزرگتر می شویم، مقایسه می کند و هیچ علاج دیگری ندارد برای اینکه گفتیم که من ذهنی یک تصویر ذهنی است که قطع شده از زندگی که الان می گوید نفس، و چون ارتباطش با زندگی قطع شده تنها راهش مقایسه است. شما به خودتان نگاه کنید از خودتان بپرسید که من چقدر زنده هستم؟ فوراً می بینید که دارید مقایسه می کنید خودتان را با دیگران! نه نکنید این کار را، اصلاً از ذهنتان هم کمک نگیرید. کسی که زنده هست باید به درون خودش نگاه کند و ببیند که شادی هست! آیا از ما شادی فوران می کند؟ آیا شما آرامش دارید؟ این زندگی است نه اینکه مقایسه فرم شما با کسی دیگر. حالا ما شواهدی از مثنوی خواهیم خواند که شما ببینید که مولانا در این موارد چه می گوید، در ضمن بارها پیشنهاد کردم که تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی را شما بخريد و این قسمتهای کوچکی که ما از مثنوی می خوانیم شما بروید همه قصه را از آنجا بخوانید و اگر همه را هم نمی خوانید حداقل آن قسمت را باز کنید و از روی آن معنی اش را بفهمید گاهی اوقات واژه های مشکلی پیش می آید که بیننده تلویزیونی را که دارد برنامه تلویزیون را تماشا می کند یک ذره می ترساند ولی ما گفتیم که ما از مثنوی نمی ترسیم، می خوانیم و آن تفسیر را بگیرد خیلی به نفع شماست.

مرگ را تو زندگی پنداشتی

تخم را در شور، خاکی کاشتی

عقل کاذب هست خود معکوسبین

زندگی را مرگ بیند ای غبین

غبین یعنی کسی که سرش کلاه رفته است مغبون شده، می گوید ما زندگی در ذهن را زندگی پنداشتیم و این مرگ است و تا زمانی که در ذهن اقامت داریم و تولد ثانویه یا مردن ما با اختیار خودمان صورت نگرفته، تخم را در شور خاک می کاریم. یعنی شما انگار گندمی دارید که این گندم همین هشیاری است که این لحظه زندگی به شما میدهد همین شراب زندگی است که شما می کارید در ذهن من دار. ذهن من مثل شوره خاک است اگر شما این کار را بکنید و اگر من دارید در ذهنتان، ذهن به عنوان ابزار فکر فلج است نمی تواند درست فکر کند چون در اختیار زندگی نیست و در اختیار من است. این را هم می دانیم که ذهن نمی تواند به ما هویت بدهد و ما از ذهن نمی توانیم هویت بخواهیم که تا حالا خواسته ایم. وقتی ما در ذهنمان هستیم و با تصویر ذهنمان زندگی می کنیم از ذهنمان که این تصویر را به ما نشان می دهد می گوییم که به ما بگو که ما کی هستیم؟ نمی تواند بگوید! معالاً می رسم به آنکه یک چیز مجازی را ما خودمان دانستیم. درست مثل اینکه شما به آینه نگاه کنید و بگویید که این من نیستم و آن

که در آینه هست من هستم! این خیلی غلط است و خیلی لطمه می زند . مرکز ثقل وجودتان باید بیاید روی خودتان برای همین می گوید که **عقل کاذب هست و معکوسبین**** زندگی را مرگ ببند ای غبین** عقل من ذهنی و هوشیاری من دار من ذهنی این دروغین است و برعکس می ببند ، بنابراین زندگی بنا براین زندگی توی ذهن را که مردگی است، آن را زندگی می ببند و برعکس زنده شدن به زندگی را در فضای یکتایی این لحظه را مرگ می ببند برای اینکه این فرم باید زائل بشود .

بخش سوم:

شما این لحظه به خودتان نگاه کنید، آیا ستیزه میکنید؟ ستیزه را من ذهنی می کند. آیا شما از خودتان در مقابل کسی دیگر دفاع می کنید؟ یک لحظه از خودتان سؤال کنید که من از کی دفاع میکنم ؟ از چی دفاع می کنم؟ کسی به من چیزی گفته ، من دارم دفاع می کنم، من از چی دفاع میکنم؟ از یک چیز توهمی، از یک تصویری که خودم منعکس کردم و فکر کردم که من دانشمندم و بعد کسی گفته که نه تو دانشمند نیستی و من حالا دارم ثابت می کنم که من دانشمندم . نکن این کار را. به جای آن بگذار این تصویر ذهنی بمیرد و زنده شو به **زندگی ای غبین**. ما همه مغبون شدیم و سرمان کلاه رفته . تقصیر خودمان نیست بشر تازه این چیزها را می فهمد و آگاه می شود و خودمان را هم نباید ملامت کنیم. حالا این را هم می گوید .

این حیاتی خفیه در نقش ممات

وان مماتی خفیه بر قشر حیات

می نماید نور نار و نار نور

ورنه دنیا کی بدی دارالغرور

آدرسش هم هست مثنوی دفتر پنجم سطر ۴۱۳۵ می گوید این زندگی در فضای یکتایی این لحظه بعد از مرگ ما ، یک حیات یا زندگی است خفیه یعنی پوشیده، پوشیده در نقش و صورت ممات ، ممات یعنی مرگ. پس ، آن زندگی که ما صحبتش را میکنیم این یک زندگی است که الان پوشیده شده در نقش ممات. می گوید اگر من بمیرم این من ذهنی من بمیرد و من ستیزه نکنم و اگر من واکنش نشان ندهم ، من مردم! نه تو نمردی ، تو زنده شدی. **وین مماتی خفیه در قشر حیات** یعنی همین زندگی در ذهن یک مرگی است که مردگی هست که پوشیده در قشر زندگی . ما نگاه می کنیم و فکر می کنیم آن کسی که زیادتز حرف می زند و قوی تر است و زیادتز کنترل می کند یا پول زیادتزی دارد او زنده تر است ، دیگر این واضح است! نه این طور نیست . این در قشر حیات است در پوسته حیات است . پس می خواهیم بفهمیم که وقتی مولانا می گوید **بمیرید بمیرید** ، خب شما به خودتان نگاه می کنید که چه چیزی در شما باید بمیرد؟ این مردن مثبت است. بعد هم می گوید که **می نماید نور نار و نار نور** یعنی نور و هوشیاری

در فضای یکتایی این لحظه، به نظر آتش می آید نار یعنی آتش. اگر من به این من بمیرم حالا چی گیرم می آید؟ خب، می بینم که هیچ چیز. نمی توانم که با حس هایم آن را ببینم! شما به خودتان می گوید که من الان جواب همه را می دهم و به نظر خودم یک تصویر ذهنی دارم هم سوادم زیاد است و دانشمند هستم و... خب این زندگی هست این را من ذهنی می گوید. می گوید این در من ذهنی به نظر می آید که نور ایزدی، آتش است و نار یا آتش نور است. یعنی این هوشیاری که در جای دیگر می گوید شیر شیطان، هوشیاری من دار ذهنی، این نور است در حالیکه این آتش است. آتش جهنم را در ذهن ما اسمش را گذاشته ایم نور! باید بیدار بشویم. حالا می گوید که اگر اینطوری نبود و نور، نار به نظر نمی آمد و نار، نور. این دنیا کی خانه فریب می شد؟ این دنیا خانه فریب است. ما شاید در هفتاد سالگی، هشتاد سالگی می فهمیم که ما اشتباه کردیم و این کارهایی که ما کردیم درست نبود و به ما شادی نداده و ما خیلی کوشش کردیم و چیزها را روی هم انباشتیم با مردم به ستیزه پرداختیم و با زندگی به ستیزه پرداختیم، دروغ گفتیم و صادق نبودیم و هزار جور کار کردیم، برای اینکه زندگیمان زیاد بشود و بعد هم خودمان از پا درآمدیم، اشتباه کردیم. خب حالا دارالغرور بوده و ما همه فریب خوردیم همه این کار را می کنند و می گویند که هر چه بیشتر جمع کنیم بهتر است! زندگی زیادتیر می شود و تو باید خودت را با دیگران مقایسه کنی و این نور ما است و این خرد ما است در ذهن، که همه کار باید بکنی دروغ بگویی، شارلاتان بازی در بیاوری و فقط پولت را زیاد کنی. در این صورت تو مهم می شوی و زندگی بیشتری خواهی داشت! این غلط است. **می نمایم نور نار و نور نار** ورنه دنیا کی بودی دارالغرور دارالغرور** فضای فریب است. ما در این جهان در معرض فریب هستیم و شما این را می خوانید و شما که اینها را می شنوید چند بار که این را با خودتان تکرار کنید، از خودتان می پرسید که ببینم من فریب چی را خورده ام؟ همین که می رنجی فریب است! خشمگین می شوی فریب است! یک بار هم خشمگین شدن زیادی است. شما همیشه حالتان باید خوب باشد، چرا همیشه باید برنجید و شکایت کنید اینها فریب هستند و شکایت داشتن از دیگران فریب است حس جدایی را و مقایسه را مبنا ی زندگی قرار دادن فریب است اینکه من می گویم دین من اینطوری هست و دین تو آنطوری است و ما دو تا آدم جدا هستیم و دشمن هم هستیم اینها فریب هستند. شما بشینید و ببینید که چطور فریب می خورید. اصلاً تقلید فریب است امروز ما می خوانیم در فضای عشقی شما در اختیار زندگی قرار می گیرید و زندگی از طریق خرد خودش به شما می گوید که چکار باید بکنید شما چرا باید از دیگران بپرسید که من باید چکار کنم. بارها گفته ایم که جواب سوالات در درون شماست و نپرسید. شما خردمند هستید و شما از جنس خودش هستید. اصلاً یک هوشیاری هست در جهان و همه چیز او است و اینطور بگوییم که همه چیز خداست و شما هم خدا هستید اینطوری نیست که شما خدا نیستید

یا من نیستم یا همه انسانها نیستند. دارد همین را می گوید دیگر! بمیرید بمیرید را دارد به آدمهای خاصی می گوید؟ آیا فقط آدمهای خاصی از جنس هوشیاری هستند و می آیند تو ذهن و در ذهن خود ایجاد می کنند و بعد باید برگردند؟ نه، همه انسانها اینطوری هستند و همه انسانها باید اینطوری کنند. همه انسانها توانایی زنده شدن به عشق و مردن از من ذهنی را دارند و باید این کار را بکنند. بعد می گوید در دفتر ششم شماره ۳۱۷۰

حق به عشق خویش زنده می کند

جان چه باشد که تو سازی زو سند

تو از او آن رزق خواه و نان خواه

زو حیات عشق خواه و جان خواه

چقدر قشنگ است! جان من ذهنی، این جان تو سری خور من ذهنی جان تقلبی است و همین زندگی که ما الان داریم می کنیم تو ذهن که هیچ موقع اجازه نداده در ذرات وجود ما شادی مرتعش بشه، هیچ موقع اجازه نداده که ما در درون احساس آرامشی بکنیم که مال زندگی است. شما از جنس زندگی هستید، همیشه باید آرامش را داشته باشید در درون. آرامش ذات شماست و نگذاشت این من ذهنی! گفته توجان یک من توهمی را باید زنده نگه داری. جانش هم با زیاد کردن چیزها بالا و پایین می رود. ضرر می کنیم پایین می آید و سود می کنیم بالا می آید. مرتب بالا و پایین می آید و ما را گرفتار کرده این من ذهنی. می گوید این جان من ذهنی چی هست که تو استناد به این جان می کنی؟ سند یعنی تکیه گاه. چرا تو تکیه دادی به این من ذهنی؟ این چه کاریه؟ حق به عشق خودش، خدا به عشق خودش ترا دارد زنده می کند. **بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید در *** این عشق چو مرید همه روح پذیرد** می گوید تو از او از خدا، از حق، عشق بخواه. جان خواه، و ما نگران جانمان هستیم. شما نگران این نباشید که چقدر زندگی می کنید! چند کیلو زندگی میکنم؟ زندگی من نسبت به همسایه ام چطوری است؟ زندگی باید بشود و زندگی قابل مقایسه نیست که این ذهن است که مقایسه می کند، آن کسی که در آن خانه بزرگ زندگی می کند او زندگیش بیشتر است آن کسی که مرسدس بنز سوار می شود زندگیش بیشتر از آن کسی هست که تویوتا سوار میشود. آخر تویوتا سوار شدن هم شد زندگی! اینها غلط است. می گوید تو از او عشق بخواه جان خواه. **تو از او آن رزق خواه**، کدام رزق؟ همین رزق عشق و نور خدا. وقتی مردی و یکی شدی با این فضای وحدت، تو غذای روح را زنده زنده از زندگی می گیری و می گوید نان خواه. نان خواه یعنی ما هوشیاری فرمی داریم این لحظه و فقط فرم می خواهیم. فرم نخواه و چیزها را نخواه که به خودت اضافه کنی. نه اینکه بی خانمان بشو تو کوچه زندگی کن! نه. پولت را هم زیاد کن ولی ما در آن واحد، دو تا هوشیاری باید داشته باشیم، یکی

هوشیاری حضور که تنظیم کننده کار ما هست و بالانس و تعادل به ما می دهد و وقتی زنده شدیم به فضای حضور، ذهنمان هم می بینیم. ذهنمان زمان را و دنیا را نشان می دهد، ما با دنیا هم هویت نیستیم دیگر ، ذهن ما نشان می دهد که سود می کنیم و یا ضرر می کنیم، گذشته یادمان هست یا در آینده اتفاقی می افتد ولی ما آنها نیستیم. اتفاقات می افتند ولی ما از جنس اتفاقات نیستیم. اتفاقات مال ذهن هستند و ما از جنس اتفاقات نیستیم. وقتی شما دائماً نان می خواهید دائم باید به خودمان اضافه کنیم شما نگاه کنید که من این لحظه هوشیاری جسمی دارم هوشیاری جسمی راجع به چی هست؟ راجع به نان است دیگر! نان کلاً یعنی تمام متعلقات و پول و شهرت و مقام و... می گوید تو اینها را از او نخواه. اینها مال ذهن و این جهان است . تو آن رزق را بخواه. واضح است. اینها همه نشان می دهد به ما که، وقتی می گوئیم بمیرید بمیرید منظور چی هست. در دفتر سوم سطر ۱۹۳۵ می گوید

زان سبب که جمله اجزای منید جزو را از کل چرا بر میکنید

جزو از کل قطع شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار شد

تا نپیوندد بکل بار دیگر مرده باشد نبودش از جان خبر

می گوید به علت اینکه ، کی می گوید این را؟ از زبان خدا می گوید، از زبان زندگی می گوید، می گوید که همه انسانها اجزای من هستند یعنی شما به عنوان هوشیاری که از جنس خودش هستی و یک هوشیاری بیشتر نیست ، می آیی به این جهان و وارد ذهن می شود و از ذهن بر می گردی و قائم می شوی به روی خودتان و می شوید جزو خدا ولی این دفعه بصورت آگاهانه ، در ذهن نمی مانید ولی اما اگر در ذهن بمانید از او کنده می شوید، کل هم خداست ، کل هم زندگی است و کل یعنی همه چیز. هیچ فرق نمی کند که شما بگویید کل یا بگویید خدا یا زندگی . می گوید به علت اینکه شما همه جزو من هستید، جزو او هستیم یا نه؟ یک هوشیاری هست، که من یک جزئی از آن هستم به عنوان هوشیاری، شما جزئی از آن هستید و همه انسانها او هستند ، الان هوشیارانه و در فضای یکتایی هست که ما همه با هم حس یکتایی می کنیم ، یکی هستیم . ذهن رنگ پوست نشان می دهد ، دین نشان می دهد سیاست و هزار چیز دیگر نشان می دهد که می خواهد تفاوت بگذارد ولی شما چون از جنس خدا شدید و جزو خدا هستید دیگر به آنها توجه نمی کنید . یکی بیایید و بگویید که بیا حالا دین من این است و دین تو فرق دارد و حالا ما بر اساس این باید با هم ستیزه کنیم ، شما می گوئید برو پی کارت! شما در ذهن هستی ، من جزو خودش هستم، تومی خواهی با من ستیزه کنی ولی من نمی کنم. همه ما از جنس ستیزه هستیم . می گوید چرا تو ذهن می مانی؟ جزو را از کل می کنی؟ این کار را نکن ، جزو

اگر از کل کنده بشود بیکار می شود. چرا بیکار می شود؟ همان اول گفت که تخم را در شوره زار می کاری. ما بارها گفته ایم که کار ما این است که بیاییم وارد این جهان بشویم به عنوان هوشیاری و با ذهن هم هویت بشویم و از ذهن بیاییم بیرون و تولد ثانویه داشته باشیم و روی خودمان قائم بشویم در واقع خودمان زندگی هستیم در این صورت زندگی خودش را از ما بیان می کند در واقع حالا دیگر بادام پوک نمی کاریم. در این صورت تخمی می کاریم که از آن گل بوجود می آید و در این جهان به آفرینش می پردازیم خلاق هستیم و خرد داریم، شادی و آرامش داریم ستیزه نداریم، چون ستیزه مال من ذهنی بود پس می گوید از زبان خدا که چرا بیکار شدی؟ من شما را آفریدم که اینجا کار کنی و شما خودتان را بیکار کردید! من شما را آفریدم که بروید آنجا صد هزار دلار در بیاورید پس انداز کنید و بعد بمیرید و بیاید! به چه درد من می خورد این پولها! من شما را آفریدم از شما مثل گل سرخ شما را باز کنم، زیباییم را، عشقم را، خردم را لطافتم را از شما بیان کنم و حالا شما آمده اید پول در می آورید و اضافه می کنید و خودتان را با دیگران مقایسه می کنید و آن موقع بادام پوک می کارید، این درست است؟ **جزو از کل قطع شد بیکار شد**

*****عضو از کل قطع شد مردار شد** اگر شما ناخنتان را بگیرید و بندازید زمین، آن ناخن دیگر رفت. تا وقتی که روی دست شما بود زنده بود هر عضوی هم از تن قطع بشود مردار می شود یعنی دیگر بی جان می شود، یعنی اگر ما از زندگی جدا شده ایم، شما می بیند که ما جدایی را مبناء قرار داده ایم. شما نیاید فکر کنید که من مثلاً در ذهن هستم ولی کارهای دینی و مذهبی و عام المنفعه می کنم! نه. این به درد نمی خورد، شما باید به فضای وحدت بروید و باید خودتان را در اختیار زندگی قرار دهید که این زندگی از شما جریان پیدا کند به این جهان. به باور نیست. شما نمی توانید بگویید که من باورای بسیار عالی دارم، باور به چه درد می خورد! بیکار شدی، مردار شدی! اینها را دارد به ما می گوید، **عضو از تن قطع شد مردار شد** یعنی شما از زندگی جدا شدید و مردار شدید، مردید! همین که می گفتیم می میرید.

بخش چهارم:

تا نپیوندد به کل بار دگر مرده باشد نبودش از جان خبر

تا ما برنگردیم به سوی زندگی از ذهن، تا نمیریم، در این صورت ما مرده ایم و از جانمان خبر نخواهیم داشت. پس فهمیدیم که این جانی که ما داریم حس می کنیم در ذهن این جان، جان حقیقی نیست این یک جور زندگی مردگی است و اینها همه به شما بینش و توجه می دهد که اصلاً جریان چی هست، من به چه کاری مشغول هستم آیا اصلاً می دانم که دارم چکار می کنم این کارهایی

که من دارم می کنم جهت برگشت به سوی خدا هست؟ در برگشت به سوی زندگی هست؟ من از ذهن دارم خارج می شوم؟ من دارم میمیرم مردن اختیاری؟ مردن به من ذهنی، آنهایی که تازه پیوستن به برنامه ما مرگ جسمی را نمی بینیم در همین هشتاد نود سالگی که از ثانیه صفر تا میمیریم به جسممان، ما فرصت داریم به این مرگی که صحبت می کنیم به این مرگ اختیاری، مردن به من ذهنی.

در سیاستگاه شهرستان لوط

بنگرید ای مردگان بی حنوط

می گوید، حنوط دوابی است که به مرده میزنند تا نپوسد و دارد به ما می گوید که ما مردگان توی ذهن بدون آن دوا هستیم که ما توی ذهن می پوسیم، با شنیدن این شما بیدار می شوید و از ذهن خارج می شوید و نمی پوسید. این حنوط هم همین هوشیاری زنده زندگی است اگر بزنند به ما، ما نمی پوسیم. کسی که در ذهنش باورمند است و با باورها به طور داگماتیک سفت و سخت و جامد با آنها هم هویت است و مقدار زیادی با آنها درد دارد مثلاً رنج دارد ترس دارد کینه و کدورت دارد این مرده بی حنوط است مرده پوسیده است و این خواهد پوسید و به زودی جسمش هم خراب می شود. شما فکرمی کنید که جسم ما چرا خراب می شود؟ این جسم ما مگر از فولاد است؟ آدم دیوانه می شود. شما نگاه کنید و ببینید که چقدر آدمها دیوانه میشوند آخر اینقدر فشار برای چی است؟ آخر زندگی نمی گوید که شما به خودتان فشار بیاورید. سیاستگاه یعنی تنبیه گاه. می گوید شما در ذهنتان همین سیاستگاه شهر لوط است. لوط هم پیغمبری بوده که در زمانش، مردم میل کردن به زیر پا گذاشتن قوانین زندگی و در نتیجه از زندگی بلا فرستاده شد یعنی ما آنقدر اصرار می کنیم در ذهن که جهنم درست می کنیم پر از درد. می گوید ذهن انسانی سیاستگاه شهرستان لوط است. قصه لوط را قبلاً صحبت کردیم اگر خواستید سطر شماره ۲۸۱۷ از دفتر سوم می توانید بخوانید. این که شما از مولانا بشنوید که شما در سیاستگاه یا تنبیه گاه شهرستان لوط هستید این به شما بینش می دهد که من چطوری در تنبیه گاه لوط هستم؟ چرا اینجا تنبیه گاه است و چرا من در این سیاستگاه بمانم؟ دفتر سوم سطر شماره ۱۲۸۰ مولانا وضعیت ما را در خاک ذهن تشبیه می کند که پای ما در گل گیر کرده و مثل درخت هستیم که نمی توانیم تکان بخوریم یعنی روحاً تحرک نداریم درست است که جسماً ما این ور و آن ور می رویم، این حرکت مثل مرده ها است ما روحاً باید آزاد بشویم از گیر این جهان مادی.

سر بجنابانی بیاد بی یقین

بسته پای پی چون گیاه اندر زمین

یا مگر پارا از این گل برکنی

لیک پایت نیست تا نقلی کنی

مثل درخت یا گیاه، بسته پا در این زمین هستیم در زمین ذهن. به عنوان هوشیاری گیر کردیم و وقتی در ذهن هستیم شما ببینید آیا اینطوری هستید؟ حرف مولانا را می شنوید حرف حق را می شنوید حرف بمیرید بمیرید می شنوید و می گوید آره مثل اینکه درست می گوید اینها هم حرف درستی است!! یا نه شما جدی هستید در این کار؟ این بدرد نمی خورد که وقتی صحبت حقیقت می شود سرمان را می جنبانیم بله بله بگوییم ولی یقینی در کار نیست. می گوید پا نداریم که نقل کنیم به عنوان هوشیاری، کشیده بشویم بیرون. شما باید این هوشیاری را بکشید از ذهن بیرون. این مامای تولد ثانویه ما، خود شما هستید، شما خودتان باید خودتان را بزنویند. **لیک پایت نیست تا نقلی کنی *** یا مگر پا را از این گل برکنی** این دو تا پای آدم اگر در گل گیر کنده، اگر خواهد بیرون بیاد خیلی سخت می شود، گل سفت است و از هر طرف سفت پا را می گیرد شما اگر یک پایتان بیرون باشد و بگذارید یک جای محکم و آن یکی پا در گل باشد، پایتان را می توانید بکشید بیرون، این جای سفت همین حضور است. اگر شما یقین داشته باشید که این هوشیاری حضور زندگی است و من یک پایم را می گذارم بیرون و می کشم خودم را از این گل بیرون، این گل مادیات، گل آن باورهای هر چه بیشتر بهتر، گل درد ها، آخر من درد ایجاد می کنم باید به خودم نگاه کنم و ببینم این حسادت من درست است این عناد من و ستیزه من با زندگی درست است؟ اگر درست نیست، همینطوری نگویم که نه نه درست نیست ولی هیچ کاری هم نکنم. اینها را می خوانیم شما چند بار برای خودتان بخوانید، یک دفعه می بینید که برای شما اینها جا افتاد و هوشیار شدید.

چون کنی پا را حیاتت زین گلست این حیاتت را روش پس مشکلت

چون حیات از حق بگیری ای روی پس شوی مستغنی از گل می روی

اینها را البته در برنامه فیل در دفتر سوم خوانده ایم ولی یکبار دیگر سریع می خوانم. **چون حیات از حق بگیری ای روی *****

پس شوی مستغنی از گل می روی می گوید تو چطوری پایت را بکنی از این گل؟ گل ذهن، گل هم هویت شدگی؛ گل دردها چطوری؟ برای اینکه هر لحظه از آن هویت می گیری، هر لحظه به آن نگاه می کنی و می گویی من این هستم هر لحظه ابراز می کنی دردت و را توقعت را، چطوری بکنی؟ امروز مولانا راجع به فطام صحبت می کند، فطام یعنی باز شدن از شیر، شیر یا یک غذایی که این غذا را نمی خواهیم بخوریم. می گوید در این حیات ذهنی، راه رفتن بسیار مشکل است و نمی توانیم ما هم توی گل باشیم و هم راه برویم. الان می گوید **چون حیات از حق بگیری ای روی** که ای سالک ای رونده اگر شما می خواهید که زندگی

را از زندگی بگیرید از حق بگیرید، اگر شما این لحظه تسلیم بشوید و فرم این لحظه را بپذیرید و یک لحظه با زندگی مربوط بشوید و شادی آن را بگیرید در این صورت مستغنی می شوی، غنی می شوی یعنی بی نیاز می شوی از گل، از دنیا و از چیزهایی که تا حالا با آنها در ذهنت هویت می گرفتی از آنها غنی می شوی و راه می افتی و می روی. پس ما الان متوجه می شویم که ما شادی و هویت و زندگی و خوشبختی از چیزها نمی توانیم بگیریم و از هر چیزی که ذهن ما نشان می دهد ما می فهمیم که نمی توانیم خوشبختی بگیریم و خوشبختی در درون ما است و دوست و همسرمان هم نباید ملامت کنیم که من را نتوانستی خوشبخت کنی این هم غلط است برای اینکه آن هم گل است چون ما وقتی ازدواج می کنیم مثلاً همسرمان را هم یک تصویر جسمی مجسم می کنیم که تو باید خوشبختی بدهی به ما و شیریه زندگی را به ما بدهی! او هم نمی تواند بدهد آن هم یک تصویر است. این را من الان می فهمم و دیگر نمی کنم این کار را. اصلاً از فرم مستغنی شدم. اگر از فرم مستغنی بشوم اگر به طور قطع این را بفهمید که از فرمها نمی شود زندگی گرفت رها می کنید فرمها را و می روید به سوی زندگی .

شیر خواره چون زدایه بگسلد

لوت خواره شد مرورا می هلد

بسته شیرزمینی چون حبوب

جو فطام خویش از قوت القلوب

می گوید بچه ای که شیر می خورد اگر از دایه جدا بشود، از دایه ای که به او شیر می دهد یعنی اگر از شیر او را بگیرند در این صورت شروع می کند به غذا خوردن و دایه را ول می کند . در اینجا دایه من ذهنی است شیرش هم شیر هوشیاری فرمی این جهان است . می گوید اگر ما که در اینجا یعنی بچه هستیم اگر باز کنیم از این هوشیاری ، در این صورت شروع می کنیم به غذا خوردن این را تمثیل می زند بعد می گوید ما هم بسته شیر زمین هستیم ، وابسته شیر زمین هستیم که همین ذهن ما باشد که چیزها را نشان می دهد ، مانند حبوب مانند این دانه ها مثل حبوبات. در این صورت تو فطام یعنی باز شدن از یک غذایی، گفت تو بیا قوت یعنی غذا، غذای قلبها را بخور، نه غذایی که از زمین می آید و از ذهن می آید. از ذهن همین هویت از چیزهای بیرونی است. شیر ما هویت از چیزهای بیرونی است از زمین است ما مثل نباتات نیستیم ما وقتی از ذهن می آییم بیرون، وصل می شویم به زندگی ، زندگی شرابش را، شیرش را ، غذایش را به ما می دهد و این یک مرحله پیشرفت است همینطور که یک بچه از شیر باز می شود ما هم از شیر دیو باز بشویم.

حرف حکمت خور که شد نورستیر

ای تو نور بی عجب را نا پذیر

تو بیا دانش حکمت را بخور، یعنی دانش خدایی را بخور که این نورالان، پوشیده است برای ما در ذهن. وقتی ما در ذهن هستیم ما نور خدایی و هوشیاری حضور را اطلاع نداریم و می گوید تو نور بی حجب یعنی نور بی پرده، نور حضور اگر در ذهن باشیم نمی توانیم بخوریم این نور را، نمی توانیم استفاده کنیم. ما باید از ذهن بیاییم بیرون تولد ثانویه داشته باشیم. الان نا پذیر هستیم الان پذیرنده نیستیم، الان هوشیاری که ما می شناسیم هوشیاری فرمی است، آن نور را که هوشیاری بی فرم است نمی شناسیم. همین طور که گفتیم این اشعار دفتر سوم سطر ۱۲۸۶ هست که از سطر ۱۲۸۰ شروع می شود شما می توانید بروید پیدا کنید از تفسیر مثنوی به قلم آقای استاد کریم زمانی و بخوانید.

دفتر سوم سطر شماره ۴۹ می گوید

پس حیات ماست موقوف فطام اندک اندک جهد کن تم الکلام

چون جنین بُد آدمی بُد خون غذا از نجس پاکی برد مؤمن کذا

این هم یک تمثیل است می گوید همینطور که بچه وقتی در شکم مادر است آنجا خون می خورد و وقتی بیاید بیرون، شیر می خورد و وقتی از شیر باز بشود، غذا می خورد وقتی از غذا باز بشود نور خدایی می خورد « اینها تمثیل هستند، تمثیل پیشرفت ما هست منتها ما مرحله آخر را انجام نمی دهیم و از لقمه باز نمی شویم ». بنابراین زندگی ما بستگی به فطام دارد، فطام یعنی باز شدن از یک غذایی و تو یواش یواش جهد و کوشش کن. تم الکلام، یعنی حرف دیگری نیست این تمام کلام است. اگر می خواستی ببینی چی است تو باید از یک غذای خاصی خودت را باز کنی و تمثیل می زند که چون جنین بود وقتی جنین بود در شکم مادر بود غذایش خون بود می گوید وقتی خون بود که خون هم نجس است، یعنی وقتی ما توی ذهن هستیم و این شیر هوشیاری من دار را می خوریم، این نجس است. آیا در حالی که در ذهن هستیم و هوشیاری جسمی داریم می توانیم پاک بشویم؟ می گوید کذا یعنی نه! ما درست در شکم ذهن مثل جنین هستیم همینطور که او خون می خورد ما هم در اینجا خون می خوریم آیا می تواند اوبه پاکی برسد؟ می گوید نه! این تمثیل است. اینجا ما می توانیم به هوشیاری پاک برسیم؟ نه! یعنی اگر شما بخواهید واکنش نشان بدهید به اینکار و آن کار واکنش نشان بدهید و نمیرید و هوشیاری حضور را نیاورید در کار، آیا می توانید پاک بشوید با این آبی که هوشیاری من دار ذهنی به شما می دهد؟ نه نمی شود!

از فطام خون غذایش شیر شد وز فطام شیر لقمه گیر شد

وز فطام لقمه لقمانی شود

طالب اشکار پنهانی شود

دفتر سوم دفتر سطرشماره ۵۱، وقتی بچه از خون باز بشود یعنی وقتی از شکم مادر بیاید بیرون، غذایش شیر است و از شیر هم که باز بشود شروع می کند به غذای بزرگسالان را خوردن و لقمه گیر شد. حالا در اینجا می گوید که ما این لقمه را تعمیم می دهیم و دیگر ولش نمی کنیم هر چه لقمه بیشتر بهتر. این لقمه تعمیم پیدا می شود به متعلقات زندگی به مقام دنیایی به همسر و بچه مان و... که با همه اینها هم هویت هستیم و اینها همه لقمه هستند و اگر از اینها هم باز بشویم در این صورت لقمانی می شود و شروع می کند به شکار پنهانی. شکار پنهانی که هفته پیش هم داشتیم، وقتی شما به فضای وحدت راه پیدا می کنید و از جنس زندگی می شوید در این صورت، شکار شما، شکار کارهای بیرونی نیست، از آن طرف می آورید به این جهان. برای شاه کار می کنید برای شاه در واقع برای خدا خدمت می کنید.

بخش پنجم:

امروز مولانا راجع به مردن اختیاری و هوشیارانه ما نسبت به من ذهنی صحبت می کند و من ذهنی در ما موقعی وجود دارد که در ذهن زندگی می کنیم با تصویر ذهنی خودمان زندگی می کنیم و در ذهن ما حس وجود هست گاهی اوقات اسمش را می گذارد هستی و این هستی کاذب است. امروز به ما گفت بمیرید بمیرید و رسانده کار را به آنجا که می گوید این در واقع مردن با پرهیز آغاز می شود شما برخی از غذاها را که منظور غذا های جسمی نیست، نخورید. یعنی ما با ذهنمان که کار می کنیم و هوشیاری فرمی داریم این هوشیاری فرمی را یواش یواش کم کنید و آن را نخوریم و افراط نکنیم. مثلاً حرص به معنای زیاده خواهی که اگر یک ذره به من اضافه بشود زندگی من بیشتر می شود و به صورت هوشیاری جسمی به ما خورنده می شود از این ما پرهیز کنیم و از هر کاری که می کنیم از آن من ذهنی تغذیه می شود و بزرگتر می شود و قوام پیدا می کند آن غذا ها را نخوریم. الان می گوید دفتر سوم سطر شماره ۳۷۴۷ که می گوید

این دهان بستی دهانی باز شد

کو خورنده لقمه های راز شد

کدام دهان؟ این دهان ذهن را. دهان ذهن چه جوری می خورد؟ با حرف زدن و فکر کردن، منتها فکرهای من دار کردن. این ذهن در اختیار زندگی نیست در اختیار من ما است و من ما را دارد تغذیه می کند در واقع هوشیاری من دار جسمی است. یک موقع هست که ذهن شما ساکت شده و هیچ منی تو آن نیست او در اختیار زندگی است فقط به فرمولبندی مشغول است فکرهاش

فکرهای زندگی است و یک موقع است که نه، ما فکر می‌کنیم و قطع هستیم از زندگی و فقط می‌خواهیم که چیزهای این جهانی را اضافه کنیم و لقمه‌های این جهانی می‌خوریم. **این دهان بستی** یعنی این دهان فرم را بستی و ذهن را بستی و یک دهان دیگر باز شد و تا این را نبندی، آن باز نمی‌شود. که آن دهان دوم خورنده لقمه‌های راز است، زندگی و خرد و رازهای جهانی است که بوسیله ما می‌آید به این جهان. همه این اختراعات همه این فرمولهای ریاضی و فیزیک در واقع لقمه‌های راز هستند. تمام این قوانین مکانیک و فیزیک و شیمی که پیدا کرده ایم اینها بوسیله انسانهایی پیدا شده اند که مقدار زیادی حاذق بودند و خودشان را در اختیار زندگی قرار دادند و زندگی راز را به آنها گفته. بعد می‌گوید

گر ز شیر دیو تن را وابری در فطام او بستی نعمت خوری

اگر از شیر دیو، پس معلوم شد دیو شیرش چی است. شیر دیو همین هوشیاری من دار ذهنی است. هوشیاری جسمی است. هوشیاری جسمی که همیشه ما داریم این شیر دیو است که ما داریم می‌خوریم. اگر از شیر دیو این تن را ببری یعنی اگر ما من ذهنی داریم و داریم شیر دیو می‌خوریم و اگر این را قطع کنیم در فطام او یعنی وقتی از آن باز شدی نعمت‌های زیادی می‌خوری. این مطلبی که الان می‌خوانم بسیار مهم است و مربوط است به تولد دوم و می‌بینید که مولانا چقدر تاکید می‌کند روی تولد دوم و به شما می‌گوید که چه اتفاقی می‌افتد وقتی که ما از ذهن متولد می‌شوید.

چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد

علت اولی نباشد دین او علت جزوی ندارد کین او

اگر کسی این حرفهایی که زدیم امروز عمل بکند و گوش بدهد و برای دومین بار زاده بشود و از ذهنش بیاید بیرون و روی پای زندگی زنده بشود بارها گفته ایم که این اُفتان و خیزان است. ما مرتب می‌آییم بیرون و باز ذهن می‌کشیم می‌افتیم باید بلند شویم و مثل راه رفتن بچه ای است که راه رفتن را دارد یاد می‌گیرد و مرتب می‌افتد و باز بلند می‌شود تا بالاخره راه رفتن را یاد بگیرد وقتی برای بار دوم آدمیزاده می‌زاید در این صورت پای خود را بر فرق سر علتها می‌گذارد. علتها همین علتهای ذهنی هستند یعنی نمی‌آید یک چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به عنوان علت کار ما و علت فکر ما استفاده کند از آن و در سطر دوم آن را توضیح می‌دهد که **علت اولی نباشد دین او** می‌گوید به نظر من علت اولی در اینجا معنی دیگری هم دارد ولی مولانا معمولاً علت معمولی و ساده آنها را می‌گوید علت اولی یعنی نخستین دلیل بهترین دلیل، من چرا این کار را می‌کنم؟ با این می‌روی تو

ذهن پس علت اولی ذهن است ، شما ببینید الان عملتون و فکرتون به دلیل یک علت ذهنی است ، یک چیز بیرونی به شما این را القاء کرده یا نه . یا چیز بیرونی را می بینید ولی اتصال شما به زندگی دارد به شما می گوید که شما چکار کن. این فرقی است . آدمی که در ذهن است واکنش نشان می دهد، علت اولیش این است که شما این حرف را می زنید و من هم جوابش را می دهم. شما به من درشت گفתי و من هم جوابش را می دهم. شما یک ضرری به من زدی و من یا یک ضرری به همان مقدار می زنم یا دو برابرش را میزنم. واکنش خلاصه نشان می دهم. واکنش علت ذهنی دارد. خیلی از کارها ی ما، نه خیلی برای بعضی از ما همه کارهای ما واکنش است . همه کارهای ما علت اولی است که دین ما است ، دین ما آیین ما هر چه که ذهن نشان می دهد. ذهن چی دارد نشان می دهد؟ ذهن اولاً مبنایش بر اساس جدایی از زندگی است، بر اساس جدایی از همه است، بر اساس زیاد کردن است، بر اساس کم نیامدن است، بر اساس مقایسه است، بر اساس دردهایی است که دارد . درد های ما می توانند به ما علت اولی باشند . الان من دردم آمده و می خواهم درد ایجاد کنم . سربه سر این و آن می گذارم و میل به اوقات تلخی دارم. برای درد درون من ایجاب می کند و این الان علت اولی من است . علت اولی آن است که ذهن نشان می دهد علت ذهنی من است . شما نگاه کنید که خود مولانا در زمان حمله مغول این حرفها را زده در حالی که زمان حمله مغول اخبار وحشتناک بوده و مغولها حمله می کردند می کشتند و ... ولی علت اولی مولانا فحش دادن به مغولها نبود ، مغولها نبودند و حمله مغول نبود، او می دانست که آبادانی از آنجا می آید که شما وصل به زندگی باشید و برکت زندگی از شما بیرون ریخته بشود و این برکت زندگی است که آبادان می کند. مردم علت اولی درست می کنند البته مردم نه من ذهنی مثلاً جنگ درست می کند و می گوید که ما باید جنگ کنیم ، خوب واضح است که این مال من ذهنی است و درد انسانها است یا حرص انسانها است. بعد یک سری عوارض پیش می آید و یک سری آواره می شوند و یک سری زخمی می شوند. خوب الان ایجاب می کند که ما یک کارهای دیگر بکنیم یعنی ما مشغول به کارهایی می شویم که علت اولی است ، باید اینها را معالجه کنیم ، باید آن یکی را که حمله مرده باید سر جایش بنشانیم ، آن یکی را از بین ببریم و باید ستیزه کنیم و... ذهن اینها را نشان می دهد که باید این کارها را بکنیم!! دارد می گوید که علت اولی دین او نیست . آیا شما بر فراز همه علتها ، بر اساس اتصالاتان به زندگی و وصل و اینکه خرد زندگی از شما عبور می کند، شما به صورت خلاق می گوید که باید چکار کنید یا به ذهنتان نگاه می کنید؟ اگر ذهنتان به شما می گوید که شما چکار کنید ، کارتان خراب است . اگر وصل هستید و علت اولی تان خود زندگی است و وصل به زندگی است ، نه آن چیزی که ذهن من نشان می دهد. ذهن من همیشه غلط نشان می دهد. امروز اتفاقاً خواندیم که این ذهن غلط نشان می دهد برعکس نشان می دهد و خودش

گفت به ما که وگرنه اینجا دارالغرور نبود . ما هزار جور فریب می خوریم، اصلاً ما برای چه جنگ می کنیم ؟ ما چرا باید درد ایجاد کنیم ؟ در همین زمان که این برنامه ایجاد می شود، در بعضی ای همین کشورهای خاورمیانه چقدر دردهست؟ چرا ما نمی توانیم یک رژیم حکومتی را عوض کنیم و یکی دیگر را سر جایش بگذاریم همه با دلخوشی و شادی ؟ حتماً باید دعوا بکنیم؟ باید یک عده ای بمیرند؟ حتماً باید یک عده ای بی خانمان بشوند ؟ حتماً باید یک عده ای گرسنگی بکشند ؟ یک عده ای بترسند؟ باید حتماً به این درد این جهان اضافه بشود ؟ حالا ما برای ما یک عده ای حکومت نکنند و یک عده دیگری بیابند و حکومت کنند برای ما چه فرقی می کند؟ من ذهنی نمی گذارد! من ذهنی فرصت به او داده بشود علت اولی دارد، علت اولی را هم از این جهان می آورد. به این علت، اصلاً تمام سیاست از این علت اولی است. وقتی می گوید برای دومین بار زاده بشود یا از ذهن زاده بشود پای خود را به سر علت‌های این جهانی می گذارد . بنابراین علت ذهنی ، دین او نیست . نگاه نمی کند به ذهنش، نگاه می کند به زندگی. علت جزوی هم همین علتی است که این عقل ما نشان می دهد بر اساس جدایی، چون علت‌ها جدا هستند، ما می گوئیم این باعث این شده است ، این علت جزوی است. آن کسی که به حضور زنده شده است به این هم کار ندارد چون به این کار ندارد و قطب ایجاد نمی کند پس آن هم دشمن او نیست ، علت جزوی دشمن او نیست. هر علت جزوی ، هر چیزی از این جهان که ما به آن هم هویت هستیم و به آن قدرت می دهیم، آن دشمن جزوی ما می شود. اگر سر به سر آن نگذاریم ، دشمن ما نمی شود.

می‌پرد چون آفتاب اندر افق با عروس صدق و صورت چون تتق

پس یک چنین شخصی، یعنی اگر شما بمیرید بمیرید و واقعاً بمیرید به من ذهنی، در این صورت مثل آفتاب در افق در آسمان می پرید با عروس راستین و این صورت شما، پرده شما است یعنی شما در پرده صورت تتق یعنی پرده . پرده صورت یعنی بدن، نگاه می کنید که این یک انسان است دیگر ، ولی نه این یک انسان من ذهنی نیست و او در آسمان می پرد مثل خورشید. بعد در پایین می گوید که نه من اینها را فقط تمثیل زدم .

بلک بیرون از افق وز چرخها بی مکان باشد چو ارواح و نهی

یک همچین آدمی که همه ما باید اینطوری باشیم ، داریم از مثنوی می خوانیم که اگر ما بمیریم به این من ذهنی ، به چه صورتی در می آیم . البته که قابل تجسم نیست ولی مجبوریم بالاخره به این زبان یک جوری صحبت کنیم. شما باید تبدیل بشوید تا ببینید که یعنی چه! بلکه بیرون از افق وز چرخها، چرخها یعنی آسمان ، حالا می گوید نه! این هم که می گفتم اشتباه بود، این بی مکان

است و شما بی مکان می شوید و مکان نمی خواهید چون مکان برای جسم می خواهد . مثل روحها و عقلا، نهی یعنی جمع نوهه
یعنی عقلا.

بخش ششم :

می فند چون سایه‌ها در پای او

بل عقول ماست سایه‌های او

اندر آن صورت نیندیشد قیاس

مجتهد هرگه که باشد نص شناس

می گوید که بلکه عقلاهای ما مثل سایه های او هستند ، سایه های انسانی است که از ذهن متولد شده است و می گوید که این عقلا
می افتد به پای او برای اینکه، او در کنترل است . عقلاهای من ذهنی سایه های او هستند بنابراین حرفهای ما که از ذهن هستند و
عقل جزوی هستند به درد او نمی خورند و اهمیت نمی دهند . یعنی هر کسی که برای بار دوم زاده بشود یا از ذهن زاده بشود به
عقلاهای جزوی که سایه هستند توجه نمی کند، برای اینکه او بالای آنها هست، سایه او هست و سایه او هم افتاده پایش چون آفتاب
از آن بالا می تابد و در پایین هم می گوید اگر یک مجتهدی نص شناس باشد ، نص همان حضور است. اگر انسانی حضورشناس
باشد با حضور آشنا باشد و با حضور زندگی کند ، در این صورت قیاس نمی اندیشد . با مقایسه کاری ندارد. تمام کارهای ما تقریباً
در ذهن با مقایسه هستند بر اساس مقایسه است ولی آن کسی که وصل است و مرکز ثقلش را از ذهن زائونده و رفته به فضای
یکتایی این لحظه این نص شناس است . نص به یک معنا یعنی فضای حضور. اگر ما نص شناس باشیم در این صورت ما قیاس
نمی اندیشیم. از قیاس دست بر می داریم و قیاس مال ذهن است . قیاس مال جسم است و هوشیاری جسمی است. همه صحبت‌های
ما این است که ما یک جوری این من ذهنی را رها کنیم و نترسیم و برویم به هوشیاری حضور .

یک سطر هم از مثنوی دوباره می خوانم سطر ۱۳۷۲ دفتر چهارم

یعنی او از اصل این رز بوی برد

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد

خوشا به حال کسی که قبل از اینکه به تن بمیرد از ذهن زاده شد، یعنی نسبت به من مرد و او توانست از اصل این باغ بویی ببرد
رز یعنی باغ. اگر ما در ذهن باشیم هیچ بویی از زندگی نخواهیم برد . اگر ما در این جهان گلستان آفریدیم در این صورت پیش
از اینکه بمیریم، مرده ایم و این هوشیاری حضور و این برکت زندگی از ما بیان می شود و این گلستان را می آفریند و شما اصل
گلستان را می شناسید و از آن بویی برده اید.

گفت می جویم به هر سو آدمی

که بود حی از حیات آن دمی

این را هم خواندم برایتان که **حیات آن دمی** را هم بدانید چی هست. می گوید آن شخصی که در روز با چراغ می گذشت در شهر (شما قصه اش را می دانید) مردم پرسیدند که تو دنبال چی می گردی؟ گفت من به هر سو دنبال آدمی می گردم که آن آدم زنده باشد به آن حیات آن دمی! حیات آن دمی همین این لحظه است همین زنده شدن به دم ایزدی است. این لحظه شیردلیو من ذهنی را نمی خورد بلکه قوت و غذای آن دمی را می خورد یعنی زنده است به حضور.

خب ما رسیدیم به غزلان تقریباً معنی غزل مشخص است و این سه خط را هم خواندیم که اول غزل است

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید

در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

بمیرید بمیرید وزین مرگ مترسید

کز این خاک برابید سماوات بگرید

بمیرید بمیرید وزین نفس ببرید

که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید

بعداً می گوید مولانا که

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان

چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

یک کلنگ بگیرد برای کندن این زندان کوچولو، وقتی این زندان را کندید و شکستید یعنی این ذهن را، شما همه! نه یکی دو نفر، همه شاه و امیر هستید. شاه و امیر مملکت خودتان هستید. زندان، همین زندان ذهن است و تیشه همین کلنگی هست که از تسلیم و پذیرش رویداد این لحظه بدست شما می آید. تیشه منظور تیشه بی فرمی است. امروز مولانا گفت با تیشه یا با کلنگ فرم نمی توانید شما. گاهی اوقات می گوید با این هوشیاری ذهنی نمی توانید، امروز هم گفت که این شیر دیو است با خون می تونی خون را بشویی؟ نه! خون را باید با آب بشویی. خون به خون شستن محال است و محال. یک چیز نا پاکی را باید با آب پاک بشورید. آب پاک هم از آنطرف می آید. چه طوری بدست شما می افتد؟ با پذیرش و رویداد این لحظه که من ذهنی بسیار مخالف هست با این. من ذهنی نمی تواند مقاومت نکند اگر شما مقاومت نکنید برنده هستید. ولی من ذهنی با مقاومت بوجود می آید چطوری می تواند مقاومت نکنید؟ با همین خواندن و بیدار شدن به خودتان و زیر نور افکن گذاشتن خودتان.

بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا

بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید

دوباره، دوبار تاکید می کند که **بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا**. ما الان به پیش شه زیبا نرفته ایم. من ذهنی گفتیم که محاصره شده بوسیله شه زیبا که شه زیبا، خدا و زندگی است که بمیرید پیش او. ما دائماً در آغوش شه زیبا هستیم، اگر این یخ ذوب بشود که

بارها گفتیم به فزای حل و عقد . عقد گره که من ذهنی است و حل این شاه است . همه روی او هستند توی او هستند و همه جا را محاصره کرده بارها گفته ایم که ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی هست از فیزیكدانان برسید. وقتی می روید و این بدن را تقسیم می کنید و خوب نگاه می کنیم ۹۹/۹۹ درصدش خالی است. خالی یعنی فضای خالی که ممکن است بگویید که پر از خداست! که این هم غلط است . فضای خالی نمی تواند پر باشد. چون ما با ذهن صحبت می کنیم حرفهای ما تقریباً درست است. وقتی می گوئیم خلاء ، خلاء چی هست؟ هیچ چیز! یا می توانید بگویید که شه زیباست، فرم و بی فرمی یکی است .امروز مولانا گفت که شما خود هوشیاری هستید . شما فرض کنید که خود خدا هستید و می آید به این جهان. امروز گفت شما جزو هستید که می آید به این جهان و به خودتان قائم می شوید ودر اختیار زندگی قرار می گیرید و این ماموریت همه است بعد می گوید **بر شاه چو مرید همه شاه و شهیرید** برآغوش شاه یا کنار شاه وقتی مرید همه شما انسانهای نامی و بزرگ هستید همه شما شاه هستید. چرا ما شاه هستیم؟ ما فرمانروای سرزمین خودمان هستیم ما فرمانروای فرم هستیم فرمانروای علتها هستیم. بار همین امروز مولانا گفت که هر کسی که زاده بشود پایش را روی سر علتها می گذارد. شما خلاق هستید. شما به وضعیت نگاه می کنید ولی وصل هم هستید . ضربان زندگی، قانون زندگی را به اصطلاح پیش میبرد نه این سیاست بازیها و پیچیدگیهایی که بوجود میآورند که الان این اینطوری شده و آن یکی آنطوری شده ! نه. اینها را ضربان زندگی می خواهد بهترین را با قوانین زندگی برای ما بوجود بیاورد. به دلایل ذهنی ما توجه ندارد ما وقتی وصل باشیم می فهمیم که قوانین زندگی چی هست و و رای فکرها و علتها خلاقانه عمل کردن یعنی چی.

آن موقع همه ما از جنس شاه هستیم پس شاه وجود خودمان هستیم. حداقل شاه وجود خودمان هستیم و از کسی تقلید نمی کنیم و فکرهای خودمان را خودمان می آفرینیم. استقلال و آزادی خودمان را داریم . فکر خودمان را داریم و از کسی تقلید نمی کنیم و کسی نمی تواند به ما بگوید که چکار کن.

چو زین ابر برایید همه بدر منیرید

بمیرید بمیرید و از این ابر برایید

پس می بینید که دوباره می گوید بمیرید بمیرید از این ابر ، من ذهنی بارها گفتیم که ابر است . ابر در آسمان چطوری است؟ریشه ندارد و به هیچ جا وصل نیست . ما هم مثل او هستیم ، ولی اگر از این ابر که الان توی آن هستیم بالا بیاییم از این ابر بیرون بیاییم از این ابر زاده بشویم همه ما مثل ماه شب چهارده پر نور هستیم. منیر یعنی نورانی و بدر ماه شب چهارده است. **چو زین ابر**

برایید همه بدر منیرید

خمشید خمشید خموشی دم مرگست

هم از زندگیت اینک ز خاموش نفیرید

نفیر به قول استاد فروزان فر یعنی گریزان و فراری. می گوید خاموش باشید خاموش باشید ذهن را خاموش کنید و این قدر اصرار نکنید در زندگی جسمی، برای اینکه زندگی جسمی ما الان در هوشیاری جسمی ما فکر می کنیم دائم باید حرف بزنیم. حرف پارازیت است و سکوت از جنس زندگی است. خاموش باشد خاموش باشید و حرف نزنید وقتی ذهن حرف می زند پارازیت ایجاد می شود ما از سکوت بی خبر می شویم. سکوت است که از جنس خداست. **خمشید خمشید خموشی دم مرگ است** این خاموشی است که لحظه مرگ یا دم را می توانیم بگوییم دم مرگ فرض کنید که یک کسی فوت کند به ما و ما بمیریم. دم مرگ می دانید چی هست؟ این مرگ من ذهنی را می گوید نه جسم را! دم مرگ ما سکوت است. وقتی ذهن خاموش شد این همان دم مرگ است. یعنی ما هر چقدر خاموشتر باشیم و به سکون نزدیکتر باشیم بیشتر از جنس خدا و زندگی می شویم. ذهن پارازیت است، اینکه ذهن فکر می کند و هر چه حرف بزند و واکنش نشان بدهد بهتر است و به فکر پردازد زنده است، ما فکر می کنیم که آدم زنده این است که واکنش نشان بدهد و به این واکنش نشان بدهد و به آن واکنش نشان بدهد! به هر فکری که به سوم می زند من واکنش نشان بدهم. وقتی کسی حرف می زند، من یک چیزی بگویم. کسی یک عملی می کند من یک قضاوتی می کنم. پس من زنده هستم!! نه تو مرده ای.

امروز مولانا گفت زندگی واقعی در سکوت و خاموشی ذهن است که بتواند زندگی بوسیله شما عمل و فکر کند و خلاقیتش را بروز بدهد. پس دم مرگ همین خاموشی است، بعد می گوید که مواظب باشید که **هم از زندگیت اینک ز خاموش نفیرید** این که همه ما از خاموش گریزانیم، خاموش خداست و خاموش زندگی است. ذهن پارازیت است. اینکه ما خاموش گریزانیم، از خاموش گریزانیم یعنی اینکه از این لحظه گریزانیم. شما به خودتان نگاه کنید ببینید که شما چه جوری از این لحظه فرار می کنید به گذشته و آینده. گذشته و آینده ذهن است. چه جوری وقتی که من ذهنی زنده است ما را از این لحظه می کند و ما را می کشاند به گذشته و آینده در زمان نگر می دارد و در زمان پر از نگرانی و آشفتگی است زمان هم هویت شده، آخر این درست است؟ ما در زمان گذشته باشیم، گذشته ای که زنده است برای ما در حالیکه گذشته تمام شده و این غلط است. این همین مردگی است. یکی از مشخصات مردگی این است که دائماً در زمان باشی. در این لحظه نباشی، وقتی شما در این لحظه به زندگی زنده بشوید زمان روانشناختی از بین می رود و یعنی شما بتوانید در ذهنتان در گذشته و آینده زندگی کنید این از بین می رود. زمان روانشناختی یعنی این که شما عادت کردید در گذشته و آینده زندگی کنید. نگران باشید و گذشته زنده باشد. شما اصلاً گذشته زنده باشید و مثل

اینکه گذشته بوسیله شما الان دارد راه میرود و دارد می رود به آینده که به نتیجه برسد و ارضاء بشود و به ثمر برسد. این غلط است. ولی این مصرع دوم می گوید ما از خاموشی گریزان هستیم، خاموش خداست ما برای چه از آن گریزان هستیم. من ذهنی گریزان است و ما نیستیم. می گوید می دانید که این جزو زندگیهای نکبت بار است. شما ببینید گریزان بودن را از خاموشی. اگر گریزان نباشید از خاموش، شما هم خاموش می شوید. اگر شما خاموش نیستید و علاقه به پارازیت ذهنی دارید یعنی علاقه به زمان دارید و علاقه به من ذهنی دارید علاقه به درد دارید! این کار را نکنید. بخوانید این شعرهای امروز مولانا را **هم از زندگیست اینک ز خاموش نفیرید** اینکه ما از خاموشی و از این زمان گریزانیم و می رویم به زمان و از خدا و زندگی گریزانیم، نمی بینیم این را، شما ببینید. اولاً ببینید، این بار که کشیده می شوید این لحظه بیرون. اگر الان ساکت و آرام هستید و یک کسی یک چیزی می گوید و ما یک دفعه می خواهیم واکنش نشان بدهیم و کنده بشویم مثل ابر بشویم این را شما ببینید و این بار کنده نشوید و حرکت نکنید. اصلاً انگار که شما مرده هستید مثل اینکه به شما نمی گویند. این مردگی که واکنش نشان نمی دهیم و حرف نمی زنیم و ساکت می مانیم این از جنس زندگی واقعی است. اگر واکنش نشان بدهیم و کنده بشویم و از خاموش گریزان بشویم این همان از زندگی نکبت بار است! این را بشناسید. الان در این غزل مردگی معادل زندگی بود که گفت بمیرید بمیرید و زندگی معادل همین زندگی ذهنی بود.

